

اسکندر - ایران - نظامی* (علمی - پژوهشی)

دکتر محمدحسین کرمی

دانشیار دانشگاه شیراز

چکیده

هر ایرانی که اسکندرنامه نظامی، داستان اسکندر در شاهنامه، اسکندرنامه منشور و اشعار دیگری را که در ادبیات فارسی درباره اسکندر آمده است، مطالعه کند و اندک آشنایی با چهره منفور تاریخی اسکندر داشته باشد؛ این پرسش برایش مطرح می شود که اسکندر واقعی کدامیک از این دو چهره است؟ نگارنده در آغاز این مقاله، دو چهره تاریخی و ادبی اسکندر را بطور مختصر معرفی کرده است تا خواننده با تفاوت آنها بیشتر آشنا شود و سپس به طرح دو پرسش مهم و ارائه پاسخ مبسوط و منطقی بدانها پرداخته است. نخست یافتن پاسخی منطقی برای این پرسش که اسکندر با آن چهره تاریخی که برای ایرانیان داشته است، چگونه به چهره ای پاک، ایرانی و مورد ستایش، تبدیل شده است؟ دوم این که چرا حکیم فرزانه و ایراندوستی چون نظامی گنجوی، از میان این همه چهره تاریخی بزرگ و ملی، اسکندر مقدونی را قهرمان مفصلترین منظومه خویش قرار داده است؟ در پایان برای این که خواننده با یک روایت مهم و رایج، درباره اسکندر در ایران آشنا شود؛ روایت شاهنامه حکیم فردوسی، بزرگترین شاعر ملی ایران را بطور مختصر آورده است.

* تاریخ دریافت مقاله: ۸۲/۵/۲۱

تاریخ پذیرش نهایی مقاله: ۸۳/۹/۹

واژگان کلیدی: اسکندرنامه، تاریخ، ایران، ادبیات فارسی، نظامی، فردوسی.

۱- مقدمه

هر کودک ایرانی، چون به مدرسه پای می‌گذارد؛ پس از چند سال با برگهایی از تاریخ ایران آشنا می‌شود. در تاریخ می‌خواند که مادها نخستین حکومت قوی را در ایران به وجود آوردند و با ضعیف شدن آنها، هخامنشیان که از پارسیان بودند؛ به قدرت رسیدند و بزرگترین حکومت ایرانی در طول تاریخ را بوجود آوردند که قسمتهای وسیعی از آسیا و اروپا را در اختیار داشت. (همراه با نقشه قلمرو حکومتها)، در ادامه می‌خواند که:

«... برای این دولت، دشمن خطرناکی در یونان به وجود آمد. این خطر از جانب شخصی به نام اسکندر از مردم مقدونیه بود... او یک نظامی جاه طلب بود... یونانیها را برای حمله به ایران تحریک کرد... سرانجام به ایران حمله کرد و داریوش سوم، آخرین پادشاه هخامنشی را شکست داد. در این هنگام یک فرمانده شجاع ایرانی به نام آریوبرزن در فارس به همراه یارانش در برابر اسکندر ایستادگی کرد و علمای از یونانیان را از بین برد، اما به دلیل کمی سپاهیان، سرانجام در صحنه نبرد کشته شد». (تاریخ اول راهنمایی، ص ۵۱)

طبیعتاً او از همین ایام به آریوبرزن، بعنوان یک ایرانی وطن پرست علاقه مند می‌شود و یک دشمنی و کینه نسبت به اسکندر پیدا می‌کند. همچنین او از همین دوران بتدریج با آثار حکیم نظامی آشنا می‌شود و می‌خواند که یکی از پنج گنج او اسکندرنامه است و سپس در شعرهای دیگر شاعران، ابیاتی در وصف بزرگی و نیکویی اسکندر می‌خواند و شگفتزده می‌شود که یعنی چه!

خلاصه این که برای هر ایرانی از دوران نوجوانی این سؤال وجود دارد که اگر اسکندر چنان بوده، چرا ایرانیان آن همه به او بها داده‌اند و او را تا حدّ یک مصلح اجتماعی و یک پیامبر الهی بالا برده‌اند؟ چرا کتابهایی به نام اسکندرنامه در وصف حمله او به ایران و احوال نیکو و شگفت‌انگیز او نوشته یا سروده‌اند؟ و از همه مهمتر، چرا بیش از یک سوم سروده‌های حکیم نظامی آن شاعر کم‌نظیر و اندیشمند بزرگ و ایراندوست، به اسکندر اختصاص یافته است؟

پیش از پرداختن به پاسخ این پرسش، یادآوری این نکته لازم است که چهره تاریخی با چهره ادبی و مذهبی اسکندر، نزد ما ایرانیان، کاملاً با هم متفاوت است، لذا در آغاز به صورت خیلی کوتاه، حقایق تاریخی را بیان می‌کنیم و سپس به چهره دوم اسکندر که به صورت چهره‌ای پاک و مقّس است می‌پردازیم و بعد از آن دلایل و چگونگی این تحوّل را در اذهان ایرانیان تحلیل می‌کنیم.

۲- بحث

۲-۱- چهره تاریخی اسکندر

نظر به اهمیت فراوان حمله اسکندر مقدونی به ایران، تاکنون کتابها و مقالات و مطالب بیشماری درباره این ماجرا نوشته شده است، بطوری که فقط به قول آقای احمد حامی: «اسکندرشناسان آمریکا (USA) حساب کرده‌اند ۱۲۲۳ اسکندرنامه نوشته شده است». (حامی، ص ۱) اما متأسفانه اسناد و مدارک تاریخی مهم و صحیحی از منابع کهن ایرانی باقی نمانده است و چند جا که بصورت جسته و گریخته، در متون پهلوی از او یاد شده؛ او را گجستگ (شوم) خوانده‌اند، و آن چه هست، از چند مورّخ یونانی و مقدونی است که اختلافات زیادی با هم دارند و تاریخهای امروزی ما نیز بیشتر استنباطها و نقل قولهایی از آنهاست که خلاصه‌ای از نکات مهم آنها نقل می‌شود:

اولاً برخلاف آنچه در اسکندرنامه آمده، جنگ اسکندر و داریوش، بدلیل زورگویی داریوش و درخواست باج و خراج از اسکندر و منصرف نشدن از این درخواست نبود، بلکه طرح حمله به ایران، پیش از به پادشاهی رسیدن اسکندر، بوسیله پدرش فیلیپ برنامه ریزی شده بود و او سپاهیان ورزیده‌ای را به نام فالانث برای این امر تعلیم داد و پس از مرگ ناگهانی او، اسکندر این هدف را دنبال کرد. او روزی خطاب به اسکندر گفته بود که:

«... ما می‌خواهیم با قدرت نظامی خود، سراسر شاهنشاهی هخامنشی را زیر پای خویش درآوریم». (عباس پرویز، تاریخ دوهزاروپانصد ساله ایران، ص ۱۱۳)

مرحوم حسن پیرنیا می‌نویسد:

«اول پادشاهی که مقدونی را بزرگ کرد فیلیپ بود. این پادشاه، تشکیلاتی به مقدونی داد و قشونی بیاراست که سرآمد قشونهای آن زمان شد. بعد با دُول یونانی جنگ کرده، آنها را تابع خود کرد و پس از آن در صدد تهیه جنگ با ایران گردید و یونانیها را برخلاف میل باطنی آنها مجبور نمود که او را به سپهسالاری کل قشون یونانی برای جنگ با ایران انتخاب نمایند. ولی موقعی که عازم ایران بود؛ کشته شد. (۳۳۶ ق. م)، اسکندر، پس از پدر به تخت نشسته، در صدد اجرای خیال او برآمد و بعد از دو سال عازم ایران گردید...». (پیرنیا، تاریخ ایران، ص ۱۰۹)

او در سه جنگ بزرگ: گرانیکوس، ایسوس و گوگامل، داریوش سوم را شکست

داد و

«بعد از ورود به پرسپولیس، اسکندر کشتاری در شهر راه انداخت و قصر شاهان هخامنشی را آتش زد و اهالی را برده کرده بفروخت... در این جا

علاوه بر خزانه یک صدویست تالان به تصرف اسکندر آمد». (تاریخ ایران، پیرنیا، به نقل از دیودور و کونت کورس و پلوتارک) اسکندر پس از آن سه پیروزی، همچنان در تعقیب داریوش بود. «وقتی که به نزدیکی دامغان امروزی رسید؛ شنید که بس سوس [Bessus] والی باختر و برستس [Barsasantes] والی رنج، داریوش را گرفته‌اند. اسکندر شتافت تا به آنها برسد، اما بس سوس، همین که از آمدن اسکندر مطلع شد، به داریوش زخم مهلکی زده، فرار کرده و اسکندر وقتی رسید که داریوش فوت کرده بود. اسکندر نعش او را با تشریفات به پاسارگاد برده، دفن کردند». (پیرنیا، ص ۱۱۶) «پس از آن که پاسارگاد به تصرف قوای اسکندر درآمد؛ قصورعالیه پرسپولیس طعمه حریق گردید و به قتل عام سکنه فرمان دادند». (مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی، ج ۱، ص ۳۹۲) او از کشت و کشتار ابا نداشته، چنان که: «در یکی از شورشهای سغد، اسکندر، اهالی سغد را به عاقبت یکصد و بیست هزار، از دم شمشیر گذرانند». (فرهنگ ایران باستان، ج ۲) در هندوستان نیز عملی مشابه انجام داد. برخلاف آنچه در اسکندرنامه‌ها آمده، او یکتاپرست و موحد نبوده، بلکه به الهه‌های یونانی شدیداً معتقد بوده، برای آنها قربانی و نذر و نیاز می‌کرده و در پیروزیها، هدایایی به معابد آنها می‌فرستاده است. بعلاوه، او قربانی کردن انسان را امری عادی تلقی می‌کرده است، چنان که: «به امر اسکندر، چند هزار مردم کوّسی را برای راحت روح «هفس تیون» سردار محبوب اسکندر که تازه در گذشته بود، قربانی کردند». (پیرنیا، ص ۱۳۵، از قول پلوتارک و کنت کورس و غیره)

همچنین برخلاف اسکندرنامه‌ها، او به زیارت کعبه نرفته، بلکه قصد تصرف عربستان را داشته، ولی مرگ به او مهلت نداده است. «به خیال تسخیر عربستان افتاده، با این مقصود در صدد تحقیقات راجع به شبه جزیره عربستان و ساختن کشتیها بتوسط فنیقی‌ها برآمد، ولی از جهت تبی که از باتلاقهای بابل بر او مستولی شده بود و ناپرهیزی، در سن ۳۲ سالگی درگذشت». (پیرنیا، ص ۱۳۵)

برنامه اسکندر، در فتح ایران بنحوی بود که این کشور برای همیشه تحت سلطه یونان و مقدونیّه باقی بماند و هیچگاه در پی تجدید حیات و استقلال دوباره نباشد. به همین دلیل، پس از فتح ایران، «دو زن ایرانی گرفت (استاتیرا دختر داریوش و رُکسانا یا روشنک، دختر اکسارتس) بعداً امر کرد ده هزار مقدونی و یونانی از ایرانیها و سایر ملل زن بگیرند». (پیرنیا، ص ۱۳۷)

در تاریخ اجتماعی ایران آمده است: «هشتاد تن از فرماندهان و ده هزار سرباز یونانی را به ازدواج با دوشیزگان ایرانی واداشت». (راوندی، ج ۱، ص ۳۹۵، به نقل از تاریخ کریشمن)

دکتر شیرین بیانی در همین راستا نوشته است:

«بطور کلی نقشه وی در فتح ایران چنین بود که خود را جانشین هخامنشیان جلوه دهد؛ تا حد امکان نظام سیاسی را تغییر ندهد، هرچه بیشتر عنصر یونانی را در لابلای ایرانیان جای دهد و خون ایرانی و یونانی را درهم آمیزد و سرانجام فرهنگ و تمدن هلنی را در این سرزمین رسوخ دهد». (هشت مقاله در زمینه تاریخ ایران، ص ۱۲۲)

بعلاوه، او برای اداره کشور پهناور ایران به ایرانیان نیاز داشت، مرتضی راوندی

نوشته است:

«پادشاه جوان مقدونی پس از ورود به کشور پهناور ایران، بزودی دریافت که اداره این ممالک وسیع به دست مشتی مقدونی، امکانپذیر نیست و باید هرچه زودتر به عنصر ایرانی مقامی که شایسته آن است داده شود. وی در اجرای این نقشه، علی‌رغم مخالفت هموطنان خود، قدمهای عملی برداشت. عمال اداری و بسیاری از شهربانان ایرانی را در شغل خود باقی گذاشت، طبقه جوان ایرانی را بسوی خود جلب کرد...». (راوندی، ج ۱، ص ۳۹۵)

هدف حمله اسکندر به ایران، علاوه بر تلافی حملات هخامنشیان به مقدونیه و یونان، شهرت جهانگیری را باید منشأ این جنگ مقدونی با ایران دانست، طلای زیاد خزانه ایران و ثروت ممالک غربی آن نیز البته مؤثر بوده است. (پیرنیا، تاریخ ایران، ص ۱۱۰)

در مقاله مفصل اسکندر در لغت‌نامه آمده است که:

«تعلیمات ارسطاطالیس، اثراتی خلیل‌ناپذیر در دماغ اسکندر گذاشت و باعث شد که او حلتی برای جهانگیریهای خود قرار ندهد. این بود که پس از جنگی به جنگی می‌پرداخت و بالاخره جاه‌طلبی را به جایی رساند که خواست او را خدا بخوانند و کالیستنس مورخ خود را کشت، از این جهت که این داعیه اسکندر را استهزاء می‌کرد». (لغت‌نامه، ذیل اسکندر)

خلاصه مطالب این که به قول آقای پیرنیا:

«در باب شخص اسکندر، مورخین دو عقیده دارند، بعضی را عقیده بر این است که جوانی بود شجاع، بافتوت، خوش‌محضر و دارای هوش و حافظه فوق‌العاده، ولیکن بعد از تسخیر ایران، خود را باخت و حال پادشاهان شدید‌العمل و خودپسند عشرت‌پرست را یافت. برخی به عکس، این صفات اخیر را در او منکرند و بعضی از سفاکیها و کارهای بی‌رویه او

را، نتیجهٔ اوضاع و احوال دانسته‌اند، ولی اگر بی‌طرفانه بنگرند؛ تصدیق خواهند کرد که رفتار کورش بزرگ و داریوش اول با ملل مغلوبه در همان محیط بمراتب بهتر بوده، چه، هیچگاه شاهان مذکور در شهری کشتار نمودند و اهالی را بنده‌وار نفروختند و قربانی انسان را برای هیچگونه مقصودی جایز ندانستند، تا چه رسد به این که هزاران نفر را برای راحت روح سرداری قربانی کنند. این که سهل است، داریوش اول به قول ژوستن، مورخ رومی قرن دوم میلادی، مأموری به قرطاجنه فرستاده، قربانی انسان را قدغن کرد». (تاریخ ایران، پیرنیا، ص ۸-۱۳۷)

شاید بی‌مناسب نباشد، در همین جا یادآوری کنم که علی‌رغم هزاران شاهد مکتوب، برخی از محققان، بطور کلی ورود اسکندر مقدونی به ایران و هندوستان را منکر شده‌اند. از جمله آقای احمد حامی در کتابی به نام «سفر جنگی اسکندر مقدونی به درون ایران و هندوستان، بزرگترین دروغ تاریخ است». با ردّ مطالبی که اسکندرنامه‌ها و آثار تاریخی دربارهٔ مسیر حرکت، مسافتی که سپاهیان روزانه طی می‌کرده‌اند، چگونگی راهها، تعداد سپاهیان و کشته‌ها و ... درج شده است؛ معتقد است که همهٔ این مطالب، دروغ محض است و حاصل آرزوی یونانیان و عقده‌های برآورده نشده و خیالبافی است. «اینها گویای انتقامجویی مردم بغض‌دار یونان بوده، که بغضشان ترکیده و به صورت نوشتهٔ اسکندرنامه‌ها از نوک قلم به روی کاغذ ریخته و گونهٔ همهٔ اینها سر تا پا نادرست و خیالبافی است». (حامی، ص ۲۲) او همچنین گفته است که پیش از او نیز ذبیح بهروز و اصلاَن غفّاری با بررسی اسکندرنامه‌ها به نتایج مشابهی رسیده‌اند.

اما علت اصلی نابودی تمدن درخشان هخامنشی و پارسی و آغاز سیر قهقرانی ملت ایران، همراه با شواهد فراوان دیگر، مؤید سخنان سید حسن صفوی است، که می‌گوید:

«بیست و چهار قرن پیش، اسکندر مقدونی پسر فیلیپ دوم ... با سپاهی فراوان به کشور ایران حمله کرد و ... و دولت با عظمت هخامنشی را از پای درآورد و تشکیلات مهم ایران باستان را از هم فرو ریخت و آن تمدن مشعشع را محو و نابود نمود و تا مدت‌ها سلطه و نفوذ معنوی یونانیان را بر این مرز و بوم مقسّم، برقرار ساخت». (سید حسن صفوی، ص ۱۱)

۲-۲- اسکندر مقدونی، چهره‌ای پاک و مقدس

چهره تاریخی اسکندر را بسیار مختصر بیان کردیم، با کمال شگفتی، او در ادبیات ما مردی پاک، مقدس، باتدبیر، شجاع و باشکوه، پیامبر و ذوالقرنین، پشتیبان دین و یکتاپرستی، بخشنده و خلاصه چنانکه خواهیم دید؛ هیچ صفت خوبی وجود ندارد که در اسکندر نباشد. از دلایل عمده این که چگونه آن اسکندر به این اسکندر تبدیل شده است می‌تواند موارد زیر باشد:

الف - متأسفانه هیچگونه منبع اصیل و مفصل ایرانی از حمله اسکندر به ایران باقی نمانده بود و یگانه راه آشنایی ایرانیان با گذشته خود و ماجرای اسکندر در قرون متمادی، منابع یونانی بوده است.

ب- یونانی‌ها مرتباً چهره اسکندر را به نیکویی تبلیغ کردند و سلوکیانی که یکصدسال بطور مستقیم بر ایران حکم راندند، هیچگاه کار فرهنگی را فراموش نکردند. از یاد نبریم که اشکانیان نیز تا سالهای سال، تحت تأثیر یونانیان بودند و آنها را فیل هلن (دوستدار یونان) می‌خواندند.

ج- تأثیرپذیری از کتاب داستانی که به نام اسکندرنامه به وسیله یونانیان در مصر جعل شد و سپس به پهلوی درآمد (احتمالاً بوسیله مسیحیان ایران) و سپس به سریانی و بعدها مجدداً به فارسی درآمد. بویژه که سرگرمی عمده مردم قدیم از راه همین داستانها و قصه‌ها بوده است. استاد پورداوود در فرهنگ ایران باستان نوشته است:

«این داستان که مایه شگفتی هر ایرانی است؛ از زبان سریانی به ما رسیده است. اسکندرنامه سریانی که امروزه در دست است؛ از روی اسکندرنامه پهلوی است و اسکندرنامه پهلوی که بدبختانه از دست رفته، ترجمه‌ای بود از اسکندرنامه یونانی که هنوز موجود است». (فرهنگ ایران باستان، ص ۳۶-۳۵)

وی در جای دیگری از همین کتاب آورده است:

«مطالب این کتاب در زمان بطلمیوس که پس از مرگ اسکندر در سال ۳۲۳ پیش از میلاد در مصر سلطنت تشکیل داد... سرچشمه گرفته است. این مطالب که بیشترش افسانه و داستان است؛ در سده سوم میلادی بصورت کتابی درآمد و به کالیستن [Kallistheness] نسبت داده شد، و اکنون آن کتاب به اسم کالیستن دروغی خوانده می‌شود... همین افسانه‌های شگفت‌انگیز است که در شاهنامه فردوسی و خمسه نظامی راه یافته و در آنجا، این دشمن دیرین ایران به نیکی یاد گردیده است». (پورداوود ۱۶۷-۱۷۲)

د- فتوحات فراگیر و آسان اسکندر که مقدار زیادی از آنها بدون جنگ و خونریزی انجام شده بود؛ باعث شد که بسیاری از مردم جهان آن را فراطبیعی و الهی قلمداد نمایند. چنان که در شرف‌نامه از قول وزیر خاقان خطاب به خاقان می‌خوانیم:

به هرجا که آمد ولایت گرفت
 چه پنداشتی کار بازی است این!
 بدینگونه کاری خدایی بود
 پذیره شوارنه سپهر بلند
 نشاید در این کار ماندن شگفت
 همه نکته کارسازی است این
 خصومت خدا آزمایی بود
 به دولت گزایان در آرد گزند
 (شرفنامه، ص ۳۸۸)

ه- این امور به همراه رفتار نسبتاً نرم و همراه با مدارای اسکندر با مردم مناطقی که بدون جنگ و خونریزی تسلیم وی شده بودند؛ باعث شدند که او به روایت ذوالقرنین در قرآن کریم نیز بتدریج شباهت پیدا کند و کم کم او را ذوالقرنین و پیامبر نیز قلمداد کنند.

و- شاید بتوان نقش مفسران و مؤرخانی چون طبری، بلعمی و مسعودی را بعد از اسلام در تقدیس چهره اسکندر، از همه مهمتر دانست، آنها که ناخواسته و شاید از طریق اسرائیلیات این باور را یافتند، که اسکندر همان ذوالقرنین است، جای او را در باورهای عمومی نیز وسعت بخشیدند و این باور عمومی و جمعی، همراه با آن داستانها و قصه‌ها باعث شد که اسکندر چهره‌ای کاملاً دوگانه در تاریخ و ادبیات پیدا کند.
 دکتر صفا معتقد است که تطبیق اسکندر با ذی‌القرنین، بوسیله اعراب انجام شد و سپس به تمام دنیای اسلام راه یافته است:

«... گویا مطالب آن بوسیله سریانیان با بعضی اضافات به ادبیات عربی راه جست و با روایات منسوب به ذی‌القرنین آمیخته شد و از تازیان به همه مسلمانان و از آن جمله ایرانیان رسید». (حماسه سرایی، ص ۹۰)

ز- این که ایرانیان شناسنامه‌ای ایرانی برای اسکندر ساخته و او را پسر دارا خوانده‌اند (ثعالبی، ابن اثیر، طبری، یعقوبی، دینوری، مروج الذهب مسعودی و شاهنامه، ج ۶)، به

هر حال باعث می‌شده که از بیگانگی اسکندر کاسته شود و او را بنوعی عنصری خودی به حساب آورند.

ح- هرچند اسکندر ضربه‌ای اساسی به استقلال سیاسی ایران زد و تأثیرات منفی دیگری نیز در اندیشه ایرانی درمقابل انیرانی به جای گذاشته، اما از سوی دیگر، چون در نظر داشته که ایران همیشه یونانی بماند؛ پس از استقرار در ایران کوشید تا رضایت خاطر ایرانیان را به دست آورد. لذا دارا را با احترام و تشریفات به خاک سپرد و دختر او را به زنی گرفت. بسیاری از رسوم و تشریفات ایرانی را پذیرفت، لباس شاهان هخامنشی پوشید و فرقی میان عناصر ایرانی و یونانی قائل نشد، که این امر بیانگر سیاست و زیرکی او می‌باشد.

ط- بعلاوه در ادبیات، گرایش به خویبها و امور پسندیده و تبلیغ آنها برای رواج بیشتر کرامات انسانی نیز به یاری این موضوع آمد و این چهره را نیکوتر از آنچه بود؛ جلوه گر نمود و بتدریج، شخصیت ادبی اسکندر، یک‌رویه چهره‌ای مثبت و نیکو بحساب آمد و ادبای ایرانی، اسکندرنامهٔ منثور و منظوم بوجود آوردند و در اشعار خویش، بفرآوانی از او یاد کردند. بعنوان نمونه، ایاتی چند از شاعران پیش از نظامی یا همعصر وی نقل می‌گردد. نخستین ایات که از فرخی سیستانی است؛ نشان می‌دهد که این داستان چقدر در میان مردم مشهور و شناخته شده بوده است:

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر
... حدیث آن که سکندر کجا رسید و چه کرد ز بس شنیدن گشته است خلق را از بر...

(فرخی، دیوان، ص ۶۶)

بکش به گرد معادی دین سکندر وار بزرگ حصنی سخت استوار از آتش و آب

(مسعود سعد، ص ۲۸)

آن گاه سخا و همت افریدون آن وقت جلال و رتبت اسکندر

(مسعود سعد، دیوان، ص ۱۷۹)

گروه انبه ایشان چو لشکر یاجوج سلیح محکم ایشان چو سد اسکندر

(دیوان عنصری، ص ۱۱۶)

تیره شب و ستاره در او گویی در ظلمت است لشکر اسکندر

(دیوان ناصر خسرو، ص ۴۴)

چون است کار از پس چندان حرب امروز مر ســکندر و دارا را

(دیوان ناصر خسرو، ص ۱۶۷)

زاوّل داد خلق از خود بده آن گه ز مردم جوی به فرّ وارج اسکندر شو آن گه قصد دارا کن

(دیوان سنایی، ص ۴۹۴)

نان اسکندر خوری و خدمت دارا کنی خاک سیم از حرص پنداری که آب زر گرفت

(دیوان سنایی، ص ۸۳۵)

زین جهان خود جز دریغا هیچ کس چیزی نبرد زین جهان آزرده میری گر همه اسکندری

(دیوان سنایی، ص ۶۵۲)

ای گه توقیع آصف خامه و جمشید قدر وی گه نیت ارسطو علم و اسکندر بنا

(دیوان خاقانی، ص ۲۳)

روز از کمین خود چو سکندر کشد کمان بر خیل شب هزیمت دارا برافکند

(دیوان خاقانی، ص ۱۳۶)

ساختم آیینۀ دل یافتم آب حیات گرچه باور نایدت هم خضر و هم اسکندر م

(دیوان خاقانی، ص ۲۴۸)

بعنوان نمونه، یادآوری می کنم که از اسکندر و کارهای وی، فقط در دیوان خاقانی

سی بار یاد شده است.

۳-۲- چرا نظامی اسکندرنامه را به نظم کشید؟

چنان که ملاحظه شد؛ در روزگار و احوالی که نظامی گنجوی دست به سرودن اسکندرنامه زد؛ چهره‌او برای ایرانیان بسیار دلپسند بود. ما عواملی را که باعث شده بود چهره اسکندر مطلوب و مورد توجه واقع شود، برشمردیم و ابیاتی چند، از چند شاعر همعصر یا پیش از روزگار نظامی، که نشانه نوعی توجه همگانی است، بعنوان نمونه آوردیم. پس از این مبحث، چهره اسکندر در شاهنامه حکیم فردوسی بصورت مختصر مورد بررسی قرار خواهد گرفت، تا قضاوت برای خوانندگان آسانتر باشد. اینک عواملی را که باعث این انتخاب حکیم نظامی شده است، بررسی می‌کنیم.

الف - نظامی، شاعر، ادیب و داستان‌سراست و در پی یافتن داستانی زیبا و دلپسند بوده که آن را به نظم کشد. عواملی دست بدست هم داده و خاطر او را به سوی این داستان سوق داده است. او در سابقه نظم شرف‌نامه چنین گفته است که پس از سرودن چهار اثر پیشین خود (مخزن‌الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون و هفت‌پیکر)، یک شب در اندیشه‌های دور و دراز سیر می‌کردم و در اندیشه یافتن موضوع تازه‌ای برای ایجاد اثری تازه بودم که به خواب رفتم و در خواب دیدم که:

در آمد به من خوابی از جوش مغز در آن خواب دیدم یکی باغ نغز
کز آن باغ رنگین رطب چیدمی وز او دادمی هر که را دیدمی
(ص ۲۸)

سرانجام به این نتیجه می‌رسد که داستان اسکندر را به نظم کشد؛ چرا که اسکندر شخصیتی جهانی بود و روایتهای گوناگون و فراوانی درباره او وجود داشت که با وجود اختلافات فراوان به هر حال در میان ملت‌های مختلف ایرانی، عرب، یونانی و... مشهور بود و همگان کم و بیش آن را می‌شناختند!

از این آشنا روی‌تر داستان خنیده نیامد بر راستان
دگر نامه‌ای را که جوئی نخست به جمهور ملت نباشد درست

(شرف‌نامه، ص ۴۹)

او توضیح می‌دهد که:

نهادم ز هر شیوه هنگامه‌ای مگر در سخن نو کنم نامه‌ای
در آن حیرت آباد بی‌یاوران زدم قرعه بر نام نام‌آوران
هر آینه کز خاطرش تافتم خیال سکندر در او یافتم

(همان، ص ۵۴)

ب- اوداستانهای مشهور و نامتوای ایرانی مانند خسرو و شیرین و هفت پیکریا بهرام‌نامه را پیش از این به نظم کشیده بود و ظاهراً نتوانسته بود چهره‌ای ایرانی و مناسب داستانسرایی بیابد. یادآوری این نکته از نظر نگارنده بسیار مهم است که تصویری که تنها هنرمندی نظامی است که با خلاقیت فوق‌العاده، توانسته هفت پیکر را بوجود بیاورد. بدین معنی که هر چه گفتنی درباره بهرام گور بوده است، حکیم توانای توس پیش از او به نظم کشیده بود و نظامی با زبردستی ویژه، هفت داستان و افسانه پراکنده که هیچ ارتباطی با بهرام گور نداشته، به آن چسبانده و از هیچ، همه چیز آفریده و یکی از شاهکارهای ادبی زبان فارسی را ایجاد کرده است. ج- اوداستان لیلی و مجنون را که اصالت عربی داشته، علی‌رغم میل باطنی اولیه، هنرمندان به نظم کشیده بود و موفقیت در آن کار و پسند خاطری که آن اثر به دست آورده بود، می‌توانست مشوق او در سرودن داستانی دیگر با اصالتی بیگانه باشد. شاید بتوان ادعا کرد که نظامی خواسته است با سرودن داستان اسکندر، چهره خویش را نیز در جهان بیشتر مطرح نماید.

د- نظامی در پی موضوعی بوده که میدان قلمزنی و سخنسرایی آن وسیع باشد (برخلاف لیلی و مجنون) و اسکندر با چهره‌های گوناگونی چون: پادشاهی، پیامبری، حکیمی و ماجراهای فراوان در مورد جهانگیری و جهانگردی و امکانات فراوانی که در اختیار داشته، برای داستانسرایی مناسب بوده است. او خود گفته است:

مبین سرسری سوی آن شهریار که هم تیغ زن بود و هم تاجدار
گروهش خوانند صاحب سریر ولایتستان، بلکه اقلیم گیر
گروهی ز دیوان دستور او به حکمت نبشتند منشور او
گروهی ز پاکی و دین پروری پذیرا شدندش به پیغمبری
من از هر سه دانه که دانا فشانند درختی برومند خواهم نشاند
... دریغ آیدم این نگارین نورد بود در سفینه گرفتار گرد...

(شرف نامه، صص ۵۴-۵۵)

ه- نظامی، علاوه بر شاعری، حکیمی اندیشمند و بزرگ بوده و درباره جهان آفرینش
از آغاز تا انتها، بویژه چگونگی پیدایش و اداره شدن جهان، نظریاتی داشته و خواسته آنها
را در قالب یک اثر ماندگار ضبط نماید و داستان اسکندر گنجایش آن را داشته است.
به عنوان مثال، نظامی گفتگوی مفصلی در حضور اسکندر و هفت حکیم بزرگ یونان:
ارسطو، افلاطون، بلیناس، سقراط، فرفور یوس، هرمس و والیس که چند قرن فاصله زمانی
دارند درباره آفرینش نخست و چگونگی ایجاد عالم مطرح کرده است و از قول هر
کدام از آنها، دیدگاهی را نقل کرده و یک نظریه هشتم را نیز بعنوان نظریه نظامی آورده
است. اما در پایان گفته است که وقتی این مطالب را سرودم؛ خضربه سراغم آمد و به من
اعتراض کرد و گفت: چرا این اندیشه های دقیق که حاصل خلوت نشینیهای خودت
می باشد به دیگران می بندی و از قول آنان نقل می کنی؟

همانا که آن هاتف خضر نام که خارا شکاف است و خضرا خرام
دماغ مرا بر سخن کرد گرم سخن گفت با من به آواز نرم
که چندین سخنهای خلوت سگال بحوالهت مکن بر زبانهای لال
تو می خاری این سرو را بیخ و بن بر آن فیلسوفان چه بندی سخن
به خوان کسان بر مخور مغز خویش شکینه بنه بر سر خوان خویش

(خردنامه، ص ۱۳۳)

دکتر کامل احمدنژاد در این باره نوشته است که:

«نظامی فیلسوفان بزرگ کهن را در مجلس اسکندر گردمی آورد تا هم اندیشه‌های آنان را در روی هم قرار دهد و هم فرمانروای خود را دوستدار دانش و حکمت و مشتاق شنیدن نظرهای متفاوت و گاه متضاد نشان دهد و بالاخره جهان‌بینی و اندیشه خود را عرضه کند...» (تحلیل آثار نظامی، ص ۱۴۴)

و- بیان زیانهای بیدادگری پادشاه و فرمانروا: بدین معنی که نظامی در اسکندرنامه نشان داده، که اگر اسکندر از مقدونیه و یونان به ایران آمد؛ نتیجه ظلمهای پادشاه خودی بود و اگر پادشاه ایران رضایت خاطر مردم را فراهم کرده بود؛ هیچگاه اسکندر به خود اجازه نمی‌داد که به ایران بیاید. چنان که وقتی او درباره حمله به ایران با خردمندان و بزرگان مشورت کرد، بدو گفتند:

بداندیش تو هست بیدادگر بیچند رعیت ز بیداد سر
چه باید هراسیدنت زان کسی که دارد هم از خانه دشمن بسی
قلم درکش آیین بیداد را کفایت کن از خلق فریاد را
ز خصم تو چون مملکت گشت سیر به خصم افکنی پای در نه دلیر

(شرف‌نامه، ص ۱۶۶)

و مردم ایران نیز چون خبر حمله اسکندر به ایران را شنیدند؛ بسیار خوشحال شدند.

جهان را بدین مژده نوروز بود که بیداد دارا جهانسوز بود
از او بوم و کشور به یکبارگی ستوه آمدند از ستمکارگی
ز دارا پرستی منش کاسته به مهر سکندر بیاراسته

(شرف‌نامه، ص ۱۷۰)

ز- معرفی یک جامعه آرمانی: این داستان، زمینه آن را داشته که نظامی بتواند در لابلای آن نظریه خود را درباره یک جامعه آرمانی به نظم درآورد. بدین صورت که در خردنامه، اسکندر بعنوان پیامبر برای دعوت به توحید و یکتاپرستی، قسمت اعظم شهرهای جهان را درمی‌نوردد و مردم را دعوت به یکتاپرستی می‌کند تا به شهری می‌رسد که خانه‌ها دیوار ندارد، در خانه‌ها و دگن‌ها باز است، دزدی و دروغ و ناپاکی جایی ندارد و... وقتی که از آنها درباره این فراوانی نعمت و امنیت و آسایش می‌پرسد؛ پاسخ می‌دهند:

گروهی ضعیفان دین‌پروریم سر مویی از راستی نگذیریم
در کجروی بر جهان بسته‌ایم ز دنیا بدین راستی رسته‌ایم
دروغی نگوییم در هیچ باب به شب بازگونه نبینیم خواب
... ندارد ز ما کس ز کس مال پیش همه راست قسمیم در مال خویش
ز دیگر کسان ما ندزدیم چیز ز ما دیگران هم ندزدند نیز...

(ص ۲۲۶ به بعد)

تازه وقتی اسکندر به این شهر می‌آید و مردمان آن را با آن رسوم می‌بیند؛ به خودشناسی می‌رسد، آن هم در آخرین روزهای عمر و با خود می‌گوید:

فرستادن ما به دریا و دشت بدان بود تا باید این جا گذشت
مگر سیر کردم ز خوی دادن درآموزم آیین این بخردان
... چو دید آن چنان دین و دین‌پروری نکرد از بنه یاد پیغمبری

(خردنامه، ص ۲۳۲)

ح- علاوه بر مواردی که برشمردیم، دکتر کامل احمدنژاد نوشته‌اند که:

«در زادگاه نظامی، افسانه‌های مربوط به اسکندر برجستگی خاص نیز داشت، انتشار وسیع افسانه‌های اسکندر در میان مردم قفقاز، ارتباط نام او با سدّ دربند و باب‌الابواب و آشنایی شاعر با روایات مسیحیان مجاور و به خصوص ارمنی‌ها بر جذابیت آن افسانه در نزد او می‌افزود». (تحلیل آثار نظامی، ص ۵۲)

ط- بیان ویژگیهای یک فرمانروا و پادشاه خوب: شاید مهمترین انگیزه نظامی در سرودن اسکندرنامه، بیان ویژگیهای یک پادشاه و فرمانروای نیکو و شایسته در قالب داستان اسکندر باشد، بطوری که اگر ویژگیهای پسندیده اسکندر از لابلای این دو اثر بیرون بیاوریم؛ ویژگیهایی را که نظامی برای یک پادشاه خوب - نه لزوماً اسکندر - ضروری می‌دانسته بدست می‌آید. بیت زیر این هدف نظامی را بخوبی نشان می‌دهد:

جهان بایدت کار آن شاه کن همان کن که او کرد و کوتاه کن
(شرف‌نامه، ص ۱۶۴)

در این جا ویژگیهای یک پادشاه خوب از نظر نظامی که از لابلای این دو کتاب برگزیده‌ایم؛ ذکر می‌شود. بدیهی است که می‌توان ویژگیهای دیگری نیز در این دواثر یافت:

یک. فراگیری انواع دانشها و رونق بخشیدن به آنها در کشور:

اسکندر به دانش روی آورد و کوشید تا دانشها و علوم مختلف از همه زبانها به یونانی ترجمه شود و او بیاموزد.

ز رامش سوی دانش آورد رای پژوهشگری کرد با رهنمای
سخن را نشان جست بر رهبری ز یونانی و پهلوی و دری
... بفرمود تا فیلسوفان همه کنند آنچه دانش بود ترجمه

(خردنامه، ص ۳۷)

این امر باعث شد حاصل تمام اندیشه‌های بشری در یک جا گرد آید و یونانیان از گزیده آنها سه کتاب مهم پدید آوردند:

۱. کتاب گیتی‌شناسی (جغرافی و نجوم و...)

۲. رموز روحانی که باعث بقاست

۳. علوم تجربی

نخستین طرازی که بست از قیاس کتابی است کان هست گیتی‌شناس دگر دفتر رمز روحانیان کز او زنده مانند یونانیان همان سفر اسکندری کاھل روم بدو نرم کردند آھن چو موم (خردنامه، ص ۳۷)

دو. بها دادن به دانشوران و هنرمندان:

اسکندر رسماً اعلام کرد که باید پایگاه هر کس به اندازه دانشش باشد و از میان همه مردم ارجمندترین آنها، دانشمندان و هنرورانند.

اشارت چنان شد ز تخت بلند که داناست نزدیک ما ارجمند نجوید کسی بر کسی برتری مگر از طریق هنرپروری قرار آن چنان شد که نزدیک شاه به دانش بود مرد را پایگاه (خردنامه، ص ۳۸)

نتیجه این امر چنان شد که در یونان، همگان به دانش روی آوردند و یونانیان در دانش از دیگر جهانیان پیش افتادند.

ز فرهنگ آن شاه دانش پسند شد آواز یونان به دانش بلند (همان)

سه. پرهیز از آفات قدرتمندی و جاه‌طلبی:

اصولاً انسانها چون قدرت و ثروتی بدست آورند و احساس قدرتمندی کنند؛ تکبر و خودبینی بر آنها غلبه می کند و بتدریج از صفات عالی انسانی فاصله می گیرند. اما اسکندر راه پیشگیری این مرض را یافت و خود را حفظ کرد. او برای خویش عبادتگاهی پنهانی از شاخ و برگ ساخت که هیچگونه فرش و زیوری نداشت و در آن جا در برابر پروردگار بزرگ، کرنش و عبادت می کرد.

نهانخانه‌ای داشتی از عـدیم بر او هیچ بندی نه از زر و سیم یکی خرگه از شوشه سرخ یید در آن خرگه افشانده خاک سپید نهادی کلاه کیانی ز سر به خدمتگری چست بستی کمر (خردنامه، ص ۳۹)

چهار. همنشینی با دانشوران و نظرخواهی از آنان:

در اسکندرنامه، وزیر اصلی اسکندر ارسطوست و در غیاب او، بلیناس است و بجز اینها، سقراط و افلاطون و والیس، فروریوس و هرمس نیز همنشینان اسکندرند و با این که این حکیمان متعلق به دوره‌های مختلف بوده‌اند؛ در تمام مسائل و مشکلات، نظر آنان را جویا می شود و مطابق آن عمل می کند.

پنج. پرهیز از عیاشی و میخوارگی:

اگر به تاریخ نظر بیفکنیم، چه بسیار پادشاهان و قدرتمندانی را می بینیم که با عیاشی و میخوارگی، نه تنها خود و خاندان خود را نابود کرده‌اند؛ بلکه ممالک را نیز به نابودی کشانده‌اند. نمونه اعلای آنها، مسعود غزنوی در تاریخ بیهقی و محمد و جلال الدین خوارزمشاه در نفثه المصداوند، اما:

سکندر که آن پادشاهی گرفت جهان را بدین نیک راهی گرفت
نه زان غافلان بود کز رود و می بدو نیک را برنگیرند پی

(خردنامه، ص ۳۹)

اسکندر که او ملک عالم گرفت پی جستن کام خود کم گرفت
(شرف‌نامه، ص ۲۶۴)

شش. همگان را یکسان شمردن و در دسترس مردم بیچاره و ستم‌دیده قرار داشتن:
ز کشور خدایان و شهزادگان نظر بیش کردی به افتادگان
(شرف‌نامه، ص ۳۱۵)

اگر پیرزن بود و گر طفل خرد گه دادخواهی بدو راه برد
(خردنامه، ص ۳۹)

هفت. همراه داشتن گروه‌های کارگشا در همه حال:
اسکندر به هر کجا که می‌رفت؛ همیشه شش گروه را به همراه داشت و در مواقع لزوم
از مشورت یا قدرت آنها بهره می‌گرفت: جنگجویان، حکیمان، جادوگران، زاهدان،
پیکان‌زبان‌آور و پناهجویی به پیامبران. به هر حال، پادشاه باید از همه امکانات کشور در
توسعه آن استفاده کند.

شنیدم که هر جا که راندی چو کوه نبودی درش خالی از شش گروه
چو کاری گره پیش باز آمدی به مشکل گشادن نیاز آمدی
ز شش کوکبه صف برآراستی ز هر کوکبه یاری خواستی
و گرنه یکی ترک رومی کلاه به هند و به چین کی زدی بارگاه
(خردنامه، ص ۴۰)

هشت. پرهیز از جور و ستم:
به کس بر جوی جور نگذاشتی جهان را به میزان نگه داشتی
(خردنامه، ص ۳۹)

گزارش چنین کرد، گویای دور که اورنگ شاهی نشد جای جور
(شرف‌نامه، ص ۲۶۴)

نه. اصلاح امور کشور و جهان:

صلاح جهان جست از آن داوری جهان زین سبب دادش آن سروری
(همان، ص ۲۶۴)

۵۵. پیش‌بینی و آینده‌نگری با مشورت دانایان:

در تمام کارهای مهمی که پیش روی او و کشورش هست؛ با ارسطو و سایر دانایان مشورت می‌کند و برنامه خود و دیگران را تنظیم می‌نماید. مثلاً زمانی که مصریان از او در دفع زنگیان یاری می‌خواهند؛ مجلس مشورتی ترتیب می‌دهد و برای تعیین سیاست یونانیان در برابر دارا و ایرانیان با خردمندان مشاوره می‌کند و چون درگیری نظامی نزدیک می‌شود؛ مجدداً مشورت می‌کند. چون ایران را می‌گشاید با خردمندان و بزرگان ایرانی جلسه مشورتی برگزار می‌کند و چون تصمیم می‌گیرد به جاهای دیگر جهان برود؛ با وزیر مشورت می‌کند و...

یازده. موحد است و همه پیروزیهایش را از خدا می‌داند و شاکر اوست:

از زبان اسکندر در اصفهان می‌خوانیم:

که باد آفریننده‌ای را سپاس که کرد آفرینگوی را حق شناس
سر چون منی را ز بالین خاک به انجم رسانید چون نور پاک...

(همان، ص ۲۵۸)

دوازده. به داد ستم‌دیدگان می‌رسد:

ستم‌دیده را دادبخشی کنم شب تیرگان را درخشی کنم

(همان، ص ۲۵۸)

از آن آمدم بر سر این سریر که افتادگان را شوم دستگیر

(همان، ص ۲۶۰)

سیزده. وفادار است و چون پیمانی بست؛ نمی‌شکند:

خرد بر وفا رهنمای من است صلاح جهان در وفای من است

(همان، ص ۲۵۸)

زبانم چو بر عهد شد رهنمون نبردم سر از عهد و پیمان برون

(همان، ص ۳۷۷)

سخن نشنود چون نباشد درست نگیرد پذیرفته خویش سست

(همان، ص ۳۷۲)

چهارده. درستکار است و زور گویی نمی کند:

ره راستی گیرم امروز پیش که آگاهم از روز فردای خویش

ز پیشانی پیل تا پای مور نیاید ز من بر کسی دست زور

(همان، ص ۲۵۹)

پانزده. طمعی به مال مردم ندارد و آنها را به زور تصاحب نمی کند:

ندارم طمع بر زر و سیم کس و گر چند یابم بر آن دسترس

(همان، ص ۲۵۹)

شانزده. آزار مردم را تحمل می کند و خود آنها را نمی آزارد:

ز خلق ار چه آزار بیمنم بسی نخواهم که آزارد از من کسی

(همان، ص ۲۵۹)

هفده. چون نیاز نباشد؛ خراج و مالیات از خلق نمی گیرد (که البته ممکن نیست!):

ده و دوده را برگرفتم خراج نه ساو از ولایت ستانم نه باج

(همان، ص ۲۵۹)

هجده. همگان را در اموال به دست آمده، سهیم می داند و سهم آنها را می دهد:

اگر گنجی آرم ز دنیا به دست مهیا کنم قسمت هر که هست

(شرف نامه، ص ۲۵۹)

نوزده. حکومت را متعلق به همگان می داند و آنها را شریک می کند:

دهم هر کسی را ز دولت کلید کنم پایه هر کسی را پدید
(همان، ص ۲۵۹)

بیست. هنرمندان را ارج می‌نهد و دیوانگان را به بند می‌کشد:

هنرمند را سر بر آرم بلند کشم پای دیوانه را زیر بند
(همان، ص ۲۵۹)

بیست و یک. بیکارگان و مفتخواران را از خود می‌راند و به هر کس که توانی دارد
کاری مناسب می‌دهد.

پیچم سر از رایگان‌خوارگان مگر بی‌زبانان و بیچارگان
چو دارد تنومند کار آگهی نخواهم که باشد ز کاری تهی
(همان، ص ۲۵۹)

بیست و دو. اگر درآمد زحمتکشان برای هزینه زندگی آنها بسنده نبود؛ از آنان
دستگیری کند. (چه اندیشه جالبی!)

چو بینم کسی را که او رنج برد که با خرج او دخل او هست
در آن خرجش امیدواری دهم ز گنجینه خویش یاری دهم
(همان، ص ۲۵۹)

بیست و سه. شجاع و جنگجو باشد و از کسی نترسد.

هماورد او گر بود زنده‌پیل کم از قطره باشد بر رود نیل
(همان، ص ۳۷۳)

ندارم ز کس ترس در هیچ کار مگر زان کسی کو بود ترس کار
ندیدم کسی کو بر او تسلیم برد نه مردانه‌ای کو ز بیمش نبرد
(همان، ص ۲۵۹)

چو شمشیر گیرد بود چون درخش چو می بر کف آرد شود گنج

(شرف‌نامه، ص ۳۷۲)

بیست و چهار. در پاداشِ ستمکاران کوتاهی نکند.

عقوبت کنم خلق را بر گناه نوازش کنم چون شود عذرخواه
(همان، ص ۲۵۹)

بیست و پنج. پاداشش از پاداشن بیشتر باشد.

به جای یکی بد یکی بد کنم به پاداشِ نیکی یکی صد کنم
(همان، ص ۲۶۰)

بیست و شش. سخاوتمند باشد و یاور سخنوران.

جهان از سخا دارم آراسته سخن را مدد بخشم از خواسته
(همان، ص ۲۶)

بیست و هفت. با گردن کشان دشمنی کند و اگر آنان ترک دشمنی کردند او نیز چنین کند.

چو گردن کشد خصم، گردن زخم چو در دشمنی تن زند، تن زخم
(شرف‌نامه، ص ۲۶۰)

بیست و هشت. در نیکی پیش‌دستی کند.

بنا کردن نیکی از من بود بدی را بدایت ز دشمن بود
(همان)

بیست و نه. مال‌اندوزی نکند و آنچه به دست می‌آید؛ هزینه مملکت کند.

چو دولاب کو شربت تر دهد از این ستر ستاند ببدان سر دهد
به هرج از سر تیغم آید فراز سر تازیانه‌ام کند ترک‌تاز
(همان)

سی. ناجوانمردانه و نهانی مخالفان را به قتل نرساند.

نکشتم نهانی کسی را به زهر مگر کاشکارا به شمشیر قهر

(همان، ص ۲۶۱)

سی و یک. حق و باطل را از هم جدا کند و حق پرستان را برآورد و باطل پرستان را هلاک کند.

به خود نامدم سوی ایران ز روم	خدایم فرستاد از آن مرز و بوم
بدان تا حق از باطل آرم پدید	ز من بند هر قفل یابد کلید
سر حق شناسان برآرم ز خاک	به باطل پرستان درآرم هلاک

(همان)

سی و دو. چنان کشور را به عدل و داد رهنمون شود که حتی دشمنان ذاتی با هم دوست شوند و به هم صدمه نزنند.

کجا عدل من سر برآرد چو سرو	ز یی‌داد شاهین نترسد تذرو
شبان کن گد گرگ بر گوسفند	همان شیر بر گور نارد گزند

(همان)

سی و سه. نیکان را از آسیب و بدی نگه دارد و بدان را به نیکی وا دارد.

بدان را ز نیکی کنم ناصبور ز نیکان بدی را کنم نیز دور

(همان)

سی و چهار. سعه صدر داشته باشد و پاسخگوی پرسشهای دیگران، حتی اگر بی جا باشد. چنان که اسکندر در مجلسی که در حکم بیان برنامه‌های وی در ایران بود؛ به تمامی پرسشهای شخصی بوالفضول صبورانه پاسخ داد.

از آن بوالفضولان بسیار گوی وز آن بوالحکیمان دیوانه‌خوی...

(همان، ص ۲۶۱)

سی و پنج. خشونت و مهربانی توأم کند و چنانچه خسارتی رساند جبران نماید.

نخواهم که آرم به کس بر شکست	و گر بشکنم مومیایم هست
گر از من به چشمی رسد چشم درد	توانم در او توتیا نیز کرد

(همان)

ابیات بالا از قول اسکندر نقل شده است، نظامی همچنان در صفحات بعد در این باره می گوید:

اگر نیز پهلوزنی را بکشت از او بهتری را قوی کرد پشت
و گر بوم و شهری ز هم برگشاد از آن به یکی شهر دیگر نهاد
(همان، ص ۲۷۰)

سی و شش. جانشینان و کارگزاران را نیز وادارد که مانند او دادگری ورزند، چنان که اسکندر سفارش می کند:

نیابت به جای آری از دین و داد نیاری ز من جز به نیکی به یاد
(همان، ص ۲۶۵)

سی و هفت. منابع علمی و دانشمندان را برای توسعه دانش، از تمام جهان روانه کشور خویش کند، چنان که اسکندر:

کتبخانه پارسی هر چه بود اشارت چنان شد که آرند زود
سخنهای سربسته از هر دری ز هر حکمتی ساخته دفتری
به یونان فرستاد با ترجمان نبشت از زبانی به دیگر زبان
(همان، ص ۲۶۸)

سی و هشت. بکوشد تا کسب نیکنامی کند. بر آن نام نیکو بسی کرد سود
سکندر که آن نیکنامی نمود

(همان، ص ۳۱۵)

سی و نه. نیکان را به سوی خود کشاند و بدان را از خود براند.

همه سوی نیکان نظر داشتی بدان را بر خویش نگذاشتی
(همان، ص ۳۱۵)

چهل. توجه داشتن به زاهدان و گوشه نشینان و یاری خواستن از همت آنان.

کجا زاهدی خلوتی یافتی به خلوت گهش زود بشتافتی
به هر جا که رزمی برآراستی از ایشان به همت مدد خواستی
(شرف‌نامه، ص ۳۱۵)

چهل و یک. پادشاه باید هیبت و شکوه داشته باشد. فرستاده خاقان در مورد اسکندر به او می‌گوید: (از این شماره تا شماره ۴۸ از قول فرستاده خاقان است که به درگاه اسکندر رفته بود).

خبر دادش آن مرد پنهان‌پژوه که شاهی است با هیبت و باشکوه
(همان، ص ۳۷۲)

چهل و دو. خردمند و متین باشد.

خردمند و آهسته و تیزهوش به خلوت سخنگو به زحمت خموش
(همان)

چهل و سه. در خونریزی و صدور دستور قتل، تعجیل نکند.

به سنگ و سکونت برآرد نفس نکوشد به تعجیل در خون کس
(همان)

چهل و چهار و پنج. از دیگران به نیکی یاد کند و از اندوه دیگران شاد نشود.

نیارد ز کس جز به نیکی به یاد نگردد به اندوه کس نیز شاد
(همان)

چهل و شش. سخنگوی و سخن‌شناس باشد.

چون نقد سخن در عیار آورد همه مغز حکمت به بار آورد
سخن نشنود تا نباشد درست نگیرد پذیرفته خویش سست
(همان)

چهل و هفت. از خرد و تدبیر پیران و نیروی جوانان، بنحوی شایسته بهره گیرد.

به تدبیر پیران کند جوانان بر د سوی پیکارها

(همان، ص ۳۷۳)

چهل وهشت. در رواج یکتاپرستی کوشا باشد. در اسکندرنامه، بویژه خردنامه، رسالت اصلی اسکندر در تمام سرزمینهایی که فتح می کند و وارد می شود؛ رواج توحید و یکتاپرستی است و شرط نیاززدن مردم و ویران نکردن شهرها و کشورها را پذیرش دین قرار می دهد. (سراسر خردنامه)

چهل ونه. احترام به جنازه دشمن و خانواده او. چنان که اسکندر پیکر دارا را با نهایت احترام به خاک سپرد و احترام و آبروی خانواده اش را حفظ کرد و حتی دختر او را به همسری برگزید. (همان، ص ۲۱۶ به بعد)

پنجاه. حتی از مرگ خویش نیز برای آگاهی و بیداری دیگران استفاده کند. چنانکه اسکندر وصیت کرد که چون بمیرد؛ یک دستش را از تابوت بیرون نهند و اندکی خاک تهی در دستش بگذارند تا دیگران ببینند که اسکندری که جهان را فتح کرد؛ با خویشتن چه برد.

ز تابوت فرموده بد شهریار که یک دست او را کنند آشکار
در آن دست خاک تهی ریخته منادی ز هر سو برانگیخته
که فرمانده هفت کشور زمین همین یک تن آمد ز شاهان همین
ز هر گنج دنیا که در بار بست بجز خاک چیزی ندارد به دست
شما نیز چون از جهان بگذرید از این خاکدان تیره خاکی برید

(خردنامه، ص ۲۵۹)

پنجاه و یک. مرگ را امری عادی تلقی کند و از بازماندگان بخواهد که هیچگونه مراسم و امور غیرعادی برگزار نکنند، چرا که مرگ به هر حال خواهد آمد و چون بیاید چند سال کمتر یا بیشتر عمر کردن هم تفاوتی ندارد. اسکندر چون مرگ خود را حتمی دید؛ نامه ای با سوگندهای فراوان به مادرش نوشت که:

... به داد آفرینی که دارنده اوست همان جانده و جانبر آورنده اوست

که چون این وثیقت رسد سوی تو	نگیرد گره طاق ابروی تو
مصیبت نداری نپوشی پلاس	به هنجار منزل شوی ره‌شناس
نیچی به ناله، نگردي ز راه	کنی در سرانجام گیتی نگاه
اگر ماندنی شد جهان بر کسی	بمان در غم و سوگوار بسی
چو بسیاری عمر ما اندکیست	اگر ده بود سال و گر صد یکیست

(خردنامه، ص ۲۵۶)

نکته یک. چنان که پیشتر نیز گفته شد؛ بسیاری از این ویژگیها، با چهره حقیقی و تاریخی اسکندر سازگار نیست بلکه اینها ویژگیهایی است که نظامی آنها را برای یک پادشاه خوب لازم می‌داند.

نکته دو. بجز مواردی که ذکر شد، مواردی دیگر، بویژه در خردنامه‌های ارسطو، افلاطون و سقراط وجود دارد که برای پادشاهان لازم شمرده شده است.

نکته سه. با این که اسکندر نظامی چهره‌ای مثبت دارد و نظامی کوشیده است که با توجه به منابع و تأثیرگذاری مثبت آثارش، تمامی صفات اسکندر نیکو و پسندیده باشد؛ اما گاهی خواسته یا نخواست، کارهای ناپسند وی نیز بیان شده است. چنانکه در خردنامه سقراط، خطاب به اسکندر آمده است:

به خون ریختن کمتر آور بسیج	در اندیش از این کنده پای پیچ
چه خواهی ز چندین سرانداختن	بدین گوی تا کی گرو باختن
بسا آب دیده که در میخ توست	بسا خون که در گردن تیغ توست
نترسی که شمشیر گردن زنت	بگیرد به خون کسی گردنت؟
بین تا چه خون در جهان ریختی	چه سرها به گردن در آویختی
بسا مملکت را که کردی خراب	چو پرسند چون داد خواهی جواب؟...

(همان، ص ۳-۱۶۲)

یا وقتی که از منطقه ارمنستان تصمیم می‌گیرد با سپاهیان به البرز کوه برود؛ آنقدر گنج و زر غارتی با سپاهیان فراوان است که در حمل آن ناتوانند.

سپاه از غنیمت گران‌بار دید بترسید چون گنج بسیار دید

(شرف‌نامه، ص ۳۱۲)

لذا با مشورت بلیناس و دیگر فرزانش، تمام غنائم ارزشمند را در همانجا زیر خاک کردند و بر آن طلسم نهادند تا در بازگشت، با خود به روم ببرند. اما در بازگشت، ضمن این که از راهی دیگر روانه روم شدند؛ مجدد آن قدر غارتگری کرده بودند و غنیمت به همراه داشتند که کسی به غنیمتهای به خاک سپرده نیاز نداشت.

... ز هنجار دیگر در آمد به روم فرو ماند گنج اندر آن مرز و بوم

همان لشکرش را ز بس برگ و ساز بدان گنج پنهان نیامد نیاز

ز بس گنج پیدا که دریافتند سوی گنج پوشیده نشتافتند

(شرف‌نامه، ص ۳۱۳)

۴-۲- توضیح

شاید مطالعه سطور گذشته به خواننده چنین تلقین کند که یکی از عوامل قلب حقیقت و مطرح شدن اسکندر بعنوان چهره‌ای نیکو و مقدس؛ این است که نظامی، اسکندرنامه را با حجمی مفصل سرود و چهره اسکندر را در همه جا مثبت معرفی کرد. ضمن این که این نظر یکسره مردود نیست و با توجه به تصریح خود حکیم نظامی، او مطالبی را به داستان افزوده که در اصل داستان نبوده است و به اصطلاح چاشنی آن را زیاد کرده است؛ اما اصول و پایه‌های این اندیشه، سالها، بلکه قرن‌ها پیش از نظامی نهاده شده بود و در منابع او بویژه آثار طبری، بلعمی، دینوری و فردوسی نقل شده بود و در روزگار او کاملاً جا افتاده بود، چنانکه دلایل آن را ذکر کردیم و نمونه‌هایی را از برخی شاعران دیگر آوردیم و اگر بخواهیم می‌توانیم صدها نمونه دیگر را بیابیم. بعنوان

نمونه‌ای دیگر، در صفحات بعد، روایت حکیم فردوسی را درباره اسکندر ملاحظه خواهید کرد.

بعلاوه، نظامی تصریح کرده است که چون خواسته اسکندرنامه را به نظم کشد؛ منابع او بسیار متنوع بوده و در هر کدام از آنها، چهره اسکندر بگونه‌ای متفاوت تصویر شده بود و آنقدر مطالب اغراق آمیز و باورنکردنی زیاد بوده که او بسیاری از آنها را حذف کرده و کوشیده است تا مطالبی را بیان کند که با عقل سازگار باشد.

چنان گفتم از هر چه دیدم شگفت که دل راه باور شدش برگرفت
حسابی که بود از خرد دوردست سخن را نکردم بر او پای بست...
به تقدیم و تأخیر بر من مگیر که نبود گزارنده را زو گزیر
... اثرهای آن شاه آفاق گرد ندیدم نگاریده در یک نور
سخنها که چون گنج آکنده بود به هر نسخه‌ای در پراکنده بود
ز هر نسخه برداشتم مایه‌ها بر او بستم از نظم، پیرایه‌ها...

(شرف‌نامه، صص ۶۸-۶۹)

با وجود همه هنرمندیها و دقت نظری که حکیم نظامی در تنظیم و تنسيق داستان داشته؛ نتوانسته روایتهای جورواجور و ناهمگن را با هم سازگاری دهد و به اجبار آنها را دو قسمت کرده و تحت دو عنوان شرف‌نامه و خردنامه (اقبال‌نامه) به نظم کشیده است. در خردنامه، یک سفر دوم! برای اسکندر قائل شده است، بدین صورت که اسکندر یک بار به عزم جهانگیری و کشورگشایی جهان را درنوردید و چون سالم و تندرست! به روم بازگشت؛ فرشته وحی بر او نازل شد و از او درخواست که برای رواج توحید و یکتاپرستی به سراسر جهان سفر کند و اسکندر:

... چو فرمان رسیدش به پیغمبری نیچید گردن ز فرمانبری
دگر باره زاد سفر برگرفت حساب جهان گشتن از سر گرفت
دو نوبت جهان را جهاندار گشت یکی شهر و کشور، یکی کوه و دشت...

(خردنامه، ص ۵۲۲)

شاید با این کار، حکیم نظامی خواسته هنرمندانه روایتهای اصیلتر و واقعیت‌تر یا پذیرفتنی‌تر را در شرف‌نامه و روایتهای کاملاً تخیلی و دور از حقیقت را در خردنامه بیاورد و تا حدی تکلیف اسکندر و خواننده و خودش را مشخص نماید.

۵-۲- اسکندر در شاهنامه

برای این که با کیفیت داستان اسکندر در میان ایرانیان بیشتر آشنا شویم؛ روایت شاهنامه درباره اسکندر را مختصراً نقل می‌کنیم، چرا که فردوسی بعنوان یکی از اصیلترین چهره‌های ملی ایران، بدیهی است که مشهورترین، مقبولترین و ایرانی‌ترین روایت گزارش شده را به نظم کشیده باشد.

در بخش اصلی شاهنامه که اختصاصاً از تاریخ زندگی اسکندر و حمله او به ایران سخن رفته است و طبیعتاً از منابع در دسترس روایت شده است؛ چهره اسکندر بسیار پسندیده و مثبت است. اما در بخشهای دیگر شاهنامه، که بسته گریخته از اسکندر سخنی به میان آمده است؛ چهره‌ای ویرانگر و منفور دارد و در واقع بدینگونه هر دو چهره اسکندر در شاهنامه آمده است.

پیش از هر چیز، یادآوری می‌شود که به روایت شاهنامه، اسکندر عنصری بیگانه نیست، او فرزند داراب، پادشاه ایران و ناهید دختر فیلقوس (فیلیپ) و برادر ناتنی دارا است و دلیل لشکرکشی اسکندر به ایران چنین است که چون اسکندر بر تخت پادشاهی یونان نشست و دارا به روال معمول شاهان گذشته ایران، طلب باج کرد و اسکندر سر باز زد؛ کار به جنگ کشید و جنگهای ایرانیان و یونانیان در چند مرحله روی داد که در همه آنها، اسکندر پیروز شد و نهایتاً اسکندر استخر را گشود و دارا به کرمان گریخت. اسکندر در استخر اعلام کرد که:

هر آن کس که زنه‌ار خواهد همی ز کرده به یزدان پناه‌د همی
 همه یک‌سر اندر پناه‌مند بدانند اگر نیک‌خواه‌مند
 همه خستگان را ببخشیم چیز همان خون دشمن نریزیم نیز
 ز چیز کسان دست کوتاه کنیم خرد را سوی روشنی ره کنیم...

(شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۶، ص ۱۷۹۵)

سرانجام چون دو وزیر دارا، ماهیار و جانوسیار، خائنه به قتل دارا اقدام کردند و به امید جایزه، اسکندر را بر فراز پیکر نیمه‌جان دارا بردند؛ برایش گریست. قول داد که بزرگترین پزشکان جهان را به بالین او آورد و پس از بهبود، کشور را بدو بسپارد و از ایران برود.

سپارم تو را پادشاهی و رخت چو بهتر شوی ما بیندیم رخت
 ... که هر دو ز یک بیخ و پیراهنیم به بیشی چرا تخمها برکنیم؟...

(همان، ص ۱۸۰۱)

اما دارا که نفسهای آخر را می‌کشید؛ سخنهاي عبرت‌آمیزی به اسکندر گفت و از او خواست که دخترش روشنک را به زنی بگیرد و اسکندر پذیرفت و دارا در حالی که دست اسکندر را به دست داشت؛ این جمله را گفت و جان داد.

سپردم تو را جای و رفتم به خاک روان را سپردم به یزدان پاک

(همان، ص ۱۸۰۳)

اسکندر از مرگ دارا بزاری گریست، تشییع جنازه باشکوهی ترتیب داد، او را بر تختی زرین نهاد و در حالی که خود پیشاپیش همگان پیاده حرکت می‌کرد؛ او را با آیینی تمام در دخمه نهاد و چون بازگشت، قاتلان دارا را به دار کشید و:

چو دیدند ایرانیان کوچه کرد به زاری بر آن شاه آزاد‌مرد
 گرفتند یک‌سر بر او آفرین و را خواندند پادشاه زمین

(همان، ص ۱۸۰۴)

اسکندر در استخر بر تخت پادشاهی ایران نشست و گفت:

... که پیروز گر در جهان ایزد است جهاندار اگر زو نترسد بد است
 هر آن کس که آید بدین بارگاه که باشد ز ما سوی ما دادخواه
 اگر گاه بار آید از نیمه شب به پاسخ رسد چون گشاید دو لب...
 نخواهیم باز از جهان پنج سال جز آن کس که گوید که هستم همال
 به درویش بخشیم بسیار چیز ز دارنده چیزی نخواهیم نیز...
 از ایران برآمد یکی آفرین بر آن دادگر شهریار زمین...
 (شاهنامه، مسکو، ج ۷، ص ۶)

او سپس نامه‌ای متواضعانه به دلارای مادر روشنگ نوشت و از بی گناهی خود در
 مرگ دارا سخن گفت و از او خواست که روشنگ را مطابق وصیت دارا به نزدش
 بفرستد.

... بدانید کامروز دارا منم گراو شد نهان، آشکارا منم
 همان است ایران که بود از نخست بباشید شادان دل و تند رُست
 (همان، ص ۱۸۰۵)

پس از عروسی اسکندر با روشنگ، ایرانیان هدایای فراوانی نزد او بردند و
 پادشاهش را تبریک گفتند و سپس:

همه روی گیتی پر از داد شد به هر جای ویرانی آباد شد
 (همان، ص ۱۲)

پس از آن، اسکندر راهی جنگ بافور شد، در حالی که بخش عمده سپاهیان او ایرانیان بودند...

۶-۲- چهره دوم

چنان که پیشتر گفتیم؛ در بخشهای دیگر شاهنامه، هر کجا از اسکندر یاد شده، همه
 ناپسند است که به مواردی اشاره می‌شود:

چون اردشیر از اردوان می‌گریزد و به پارس می‌آید و مردم گرد او را می‌گیرند؛ در نخستین خطابه می‌گوید:

کسی نیست زین نامدارانجمن ز فرزانه و مردم رای زن
که نشنید اسکندر بدگمان چه کرد از فرومایگی در جهان
نیاکان ما را یکایک بکشت به بیداد آورد گیتی به مش

(همان، ص ۱۳۰)

وقتی که بهرام گور در یکی از مجالس خویش از پادشاهان گذشته و تاریخ ایران یاد می‌کند؛ اردشیر را بزرگترین پادشاه می‌خواند و درباره اسکندر می‌گوید:

بدانگه که اسکندر آمد ز روم به ایران و ویران شد این مرز و بوم
چو دارای شمشیر زن را بکشت خور و خواب ایرانیان شد درشت

۳- نتیجه

نتیجه عمده این مقاله، ارائه پاسخ به دو پرسش مهم است که در چکیده طرح شد. خلاصه نتایج بدست آمده چنین است: با وجود اینکه برخی محققان با بررسی مطالب مندرج در اسکندرنامه، برخی از این نوشته‌ها یا بطور کلی ورود اسکندر را به ایران و هند منکر شده‌اند، اما با توجه به شواهد فراوان دیگر باید حمله او به این سرزمینها را پذیرفت و اذعان کرد که چهره حقیقی اسکندر، همان چهره تاریخی اوست: شخصی جاه‌طلب، جهانجوی بی‌رحم، انتقامجو، ویرانگر، در آغاز الهه‌پرست و غیرموحد و سرانجام مدعی الوهیت که به سرزمین اهورایی ایران تاخت و کرد، آنچه کرد، اما با توجه به این که روایت ایرانی مبسوط و صحیحی از ماجراهای تاریخی حمله اسکندر به ایران، باقی نمانده بود؛ ایرانیان بتدریج چهره‌ای را که بوسیله یونانیان ساخته و تبلیغ شده بود؛ پذیرفتند. دلایل این امر چنین است:

استقرار یکصد ساله یونانیان در ایران و تبلیغات فراوان فرهنگی برای قبولاندن فرهنگ یونانی به ایرانیان و مدارا کردن چند قرنی اشکانیان با نمادهای فرهنگی یونانی و غیربومی.

- تأثیرپذیری ایرانیان از اسکندرنامه‌ای دروغین که در مصر به زبان یونانی نوشته شده بود و سپس به پهلوی، بعد به سریانی و از سریانی به فارسی درآمده است و متشکل از افسانه‌ای شگفت‌انگیز از دورانهای متفاوت و افراد مختلف است و در شاهنامه و اسکندرنامه نظامی وارد شده است و اصیل به حساب آمده است.

- فتوحات خارق‌العاده و شگفت‌انگیز اسکندر در مدتی کوتاه و تسلیم مردمان دیگر سرزمینها در برابر او، که باعث می‌شد گروههایی از مردم آن را امری الهی و ماوراء طبیعی تلقی کنند.

- تطبیق دادن اسکندر با ذوالقرنین که در قرآن کریم آمده بود و پیامبر و مقدس شمردن او.

- شناسنامه ایرانی که برای اسکندر ساخته و او را فرزند داراب شمرده‌اند؛ از یگانگی او می‌کاسته.

اما دلایل فراوانی باعث شده است که نظامی اسکندرنامه را به نظم درآورد که برخی از آنها چنین است:

- زمانی که نظامی اسکندرنامه را به نظم درآورده است؛ نه تنها چهره‌ای نامطلوب نداشته، بلکه محبوب و مورد توجه نیز بوده است.

- روایتهای مفصل و چهره‌های گوناگون از قبیل پادشاهی و پیامبری و جهانگیری و جهانگردی و...، دست‌افزار مناسبی بوده تا شاعر در میدان وسیع آن، قلم خویش را بر اسب تخیل بنشاند و جولان دهد.

نظامی پیش از آن داستانهای خسرو و شیرین و بهرام‌نامه را به نظم کشیده بود و بجز اینها، چهره ایرانی دیگری که روایتهای متنوع داشته باشد و حکیم فردوسی آن را به طور تام و تمام منظوم نساخته باشد؛ نیافته است. یادآوری می‌شود که خلافت او بود که با ضمیمه کردن هفت داستان فرعی به بهرام‌نامه، از آن یک شاهکار پدید آورد و گرنه گفتنیهای بهرام گور در شاهنامه بطور مبسوط درج شده بود.

- او پیش از آن داستان لیلی و مجنون را که اصلاتی عربی داشت؛ علی‌رغم میل باطنی، هنرمندانه به نظم کشیده بود و این تجربه موفق، می‌توانست مشوق او برای سرودن داستانی باشد که چهره‌ای مطرح و جهانیتر داشت....

- او علاوه بر شاعری، حکیم نیز بوده و درباره مسائل فلسفی چون آفرینش نخست، معرفی یک جامعه آرمانی و بیان ویژگیهای یک فرمانروای شایسته و... نظریاتی داشته که در داستان اسکندر، زمینه بیان آنها وجود داشته است.

و نهایت این که، متأسفانه ما ایرانیان براحتی بیگانگان را می‌پذیریم و گاه بر خودیها ترجیح می‌دهیم و از آنها قهرمان می‌سازیم، بطوری که قهرمانان بسیاری از مثنویهای فارسی، حتی در متون حماسی، یونانیان، رومیان، ترکان، مغولان و اعرابند، از اسکندر گرفته تا چنگیز و تیمور و شاهرخ میرزا و محمد و جلال‌الدین خوارزمشاه و امیرارسلان و شاهان آل کرت، تالیلی و مجنون و وامق و عذرا و... .

لذا باید اقرار کرد که ادبیت هیچ ملّی، به اندازه ادبیت ایران، قهرمان بیگانه را به خود راه نداده است.

یادداشت:

۱. باید یادآوری شود که در تنها کتابی که بویژه در بخشهای نخستین آن نسبتاً با نگاهی منفی به اسکندر نگریسته شده و شخصیت اسکندر مورد تحقیر قرار گرفته و او را نیازمند حکیمان و پهلوانان و بویژه همسر ایرانیش پوران‌دخت، نشان داده است؛

داراب‌نامه ابوطاهر طرسوسی است که جز داستانهای عامیانه فارسی بحساب می‌آید و در حدود قرن ششم هجری تألیف شده است و نشان می‌دهد که در کنار روایتهای بیگانه‌پسند متنوع، تبلیغ شده و شایع، روح تسلیم‌ناپذیر جمعی ایرانی، روایت دیگری نیز در اذهان داشته است که نهایتاً به وسیله طرسوسی پای بر عرصه کتابت نهاده است.



منابع و مأخذ

- ۱- احمد نژاد، کامل. (۱۳۶۹). تحلیل آثار نظامی گنجوی. چاپ اول. انتشارات علمی.
- ۲- اولریش، ویلکلن. (بی تا). اسکندر مقدونی. ترجمه حسن افشار. نشر مرکز.
- ۳- بیانی، شیرین. (۱۳۵۲). هشت مقاله در زمینه تاریخ ایران. تهران: انتشارات طوس.
- ۴- پرویز، عباس. (بی تا). تاریخ دوهزاروپانصد ساله ایران. تهران: انتشارات علمی.
- ۵- پیرنیا، حسن. (بی تا). تاریخ ایران از آغاز تا انقراض ساسانیان. تهران: انتشارات کتابخانه خیام.
- ۶- حامی، احمد. (۱۳۵۴ شمسی). «سفر جنگی اسکندر به درون ایران و هندوستان بزرگترین دروغ تاریخ است». تهران: چاپ داورپناه.
- ۷- خاقانی شروانی. (بی تا). دیوان اشعار. چاپ نخست. به کوشش سیدضیاءالدین سجادی. تهران: انتشارات زوآر.

- ۸- خیراندیش، عبدالرسول و جواد عباسی. (۱۳۸۰). تاریخ سال اول راهنمایی. سازمان نشر کتابهای درسی.
- ۹- راوندی، مرتضی. (۱۳۴۱). تاریخ اجتماعی ایران. تهران: امیرکبیر.
- ۱۰- سنایی غزنوی. (۱۳۴۱). دیوان اشعار. به کوشش مدرس رضوی. تهران: کتابخانه ابن سینا.
- ۱۱- صفا، ذبیح‌الله... (۱۳۶۳). حماسه‌سرایی در ایران. امیرکبیر. چاپ چهارم.
- ۱۲- صفوی، سید حسن. (۱۳۶۴). اسکندر و ادبیات ایران و شخصیت مذهبی اسکندر. تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ۱۳- طرسوسی، ابوطاهر. (۱۳۴۶). داراب‌نامه. به کوشش دکتر ذبیح‌الله صفا. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۱۴- عنصری سمرقندی. (۱۳۴۳). دیوان اشعار. به کوشش محمد دبیرسیاقی. تهران: انتشارات سنایی.
- ۱۵- فرّخی سیستانی. (۱۳۳۵). دیوان اشعار. به کوشش محمد دبیرسیاقی. تهران: چاپ اقبال.
- ۱۶- فردوسی طوسی. (۱۹۷۰). شاهنامه. چاپ مسکو.
- ۱۷- ———. (۱۳۱۴). شاهنامه. تهران: چاپ بروخیم.
- ۱۸- مسعود سعد سلمان. (۱۳۱۸). دیوان اشعار. به کوشش رشید یاسمی. تهران: کتاب‌فروشی ادب.
- ۱۹- ناصر خسرو. (۱۳۵۳). دیوان اشعار. به تصحیح مرحوم مینوی و دکتر محقق. دانشگاه تهران.
- ۲۰- نظامی گنجوی. (۱۳۱۶). شرف‌نامه. به کوشش وحید دستگردی. تهران: انتشارات ارمغان.

۲۱-_____. (۱۳۱۷). **خودنامه**. به کوشش وحید دستگردی. تهران: انتشارات ارمغان.

۲۲-هارولد لمب. (۱۳۵۵). **اسکندر مقدونی**. ترجمه رضازاده شفق. انتشارات کتابفروشی زوآر.

